

به نام خداوند جان و فر

ویلان الدّوله

# محمدعلی جمالزاده

تاریخ نشر الکترونیکی فایل PDF: 1387/05/01

تنظیم: علی مصطفوی - تهران

Page 360: [Http://360.yahoo.com/almoz06](http://360.yahoo.com/almoz06)

E-mail: [almoz06@yahoo.com](mailto:almoz06@yahoo.com)

کد بازیابی کتاب: #872890

کد انحصاری: #107

**تذکره!** انتشار کلیه آثار منتشره این ناشر چه به صورت الکترونیکی و یا به صورت نسخه برداری **بلامانع** است

دایرکتوری دانلود کتاب های الکترونیکی :

[HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM](http://GHAFASEH.4SHARED.COM)

ویلان الدوله از آن گیاهانی است که فقط در خاک ایران سبز می شود و میوه ای بار می آورد که "نخود هر آش" می نامند. بیچاره ویلان الدوله این قدر گرفتار است که مجال ندارد سرش را بخاراند. مگر مردم ولش می کنند؟ بگو دست از سرش بر می دارند؟ یک شب نمی گذارند در خانه ی خودش سر راحتی به زمین بگذارد. راست است که ویلان الدوله خانه و بستر معینی هم به خود سراغ ندارد و "درویش هر کجا که شب آید، سرای اوست"، درست در حق او نازل شده، ولی مردم هم، دیگر پر شورش را در آورده اند؛ یک ثانیه بدبخت را به فکر خودش نمی گذارند و ویلان الدوله فلک زده مدام باید مثل یک سکه ی قلب از این دست به آن دست برود. والله چیزی نمانده یخه اش را از دست این مردم پر رو جر بدهد. آخر این هم زندگی شد که انسان هر شب خانه ی غیر کپه ی مرگش را بگذارد؟! آخر بر پدر این مردم لعنت !

ویلان الدوله هر روز صبح که چشمش از خواب باز می شود، خود را در خانه ی غیر و در رختخواب ناشناسی می بیند. محض خالی نبودن عریضه با چایی مقدار معتناهی نان روغنی صرف می نماید. برای آن که خدا می داند ظهر از دست این مردم بی چشم و رو مجالی بشود یک لقمه نان زهر مار بکند یا نه. بعد معلوم می شود که ویلان الدوله خواب بوده صاحب خانه در پی "کار لازم فوتی" بیرون رفته است. ویلان الدوله خدا را شکر می کند که آخرش پس از دو سه شب توانست از گیر این صاحب خانه ی سمج بجهد. ولی محرمانه تعجب می کند که چه طور است هر کجا ما شب می خوابیم صبح به این زودی برای صاحب خانه کار لازم پیدا می شود! پس چرا برای ویلان الدوله هیچ وقت از این جور کارهای لازم فوتی پیدا نمی شود؟

مگر کار لازم طلبکار ترک است، که هنوز بوق حمام را نزده یخه ی انسان را بگیرد؟! ای بابا هنوز شیری نیامده، هنوز در دکان ها را باز نکرده اند! کار لازم یعنی چه؟ ولی شاید صاحب خانه می خواسته برود حمام. خوب ویلان الدوله هم مدتی است فرصت پیدا نکرده حمامی برود. ممکن بود با هم می رفتند. راست است که ویلان الدوله وقت سر و کیسه نداشت ولی لاقل لیف و صابونی زده،

مشت مالی می کرد و از کسالت و خستگی در می آمد . ویلان الدوله می خواهد لباس هایش را بپوشد، می بیند جورابهایش مثل خانه ی زنبور سوراخ و پیراهنش مانند عشاق چاک اندر چاک است. نوکر صاحب خانه را صدا زده می گوید: "هم قطارا! تو می دانی که این مردم به من بیچاره مجال نمی دهند آب از گلویم پایین برود چه برسد به این که بروم برای خودم یک جفت جوراب بخرم. و حالا هم ویر داخله منتظرم است و وقت این که سری به خانه زده و جورابی عوض کنم ندارم. آقا به اندرون بگو زود یک جفت جوراب و یک پیراهن از مال آقا بفرستند که می ترسم وقت بگذرد." وقتی که ویلان الدوله می خواهد جوراب تازه را به پا کند تعجب می کند که جوراب ها با بند جورابی که دو سه روز قبل در خانه ی یکی از هم مسلکان که شب را آن جا به روز آورده بود برایش آورده بودند درست از یک رنگ است. این را به فال نیک گرفته و عبا را به دوش می اندازد که بیرون برود. می بیند عبایی است که هفت هشت روز قبل از خانه ی یکی از آشنایان هم حوزه عاریت گرفته و هنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد. بیچاره ویلان الدوله مثل مرده شورها هر تکه لباسش از جایی آمده و مال کسی است. والله حق دارد از دست این مردم سر به صحرا بگذارد!

خلاصه ویلان الدوله به توسط آدم صاحب خانه خیلی عذرخواهی می کند که بدون خداحافظی مجبور است مرخص بشود، ولی کار مردم را هم آخر نمی شود به کلی کنار انداخت. البته اگر باز فرصتی به دست آمد، خدمت خواهد رسید .

در کوچه هنوز بیست قدمی نرفته که به ده دوست و پانزده آشنا برمی خورد. انسان چه می تواند بکند؟! چهل سال است بچه ی این شهر است نمی شود پشتش را به مردم برگرداند. مردم که بانوهای حرم سرای شاهی نیستند! امان از این زندگی! بیچاره ویلان الدوله! هفته که هفت روز است می بینی دو خوراک را یک جا صرف نکرده و مثل یابوی چاپار، جوی صبح را در این منزل و جوی شام را در منزل دیگر خورده است . از همه ی این ها بدتر این است که در تمامی مدتی که ویلان الدوله دور ایران گردیده و همه جا پرسه زده و گاهی به عنوان استقبال و گاهی به اسم بدرقه، یک

بار برای تنها نگذاردن فلان دوست عزیز، بار دیگر به قصد نایب الزیاره بودن، و جب به جب خاک ایران را زیر پا گذارده و هزارها دوست و آشنا پیدا کرده، یک نفر رفیقی که موافق و جور باشد پیدا نکرده است. راست است که ویلان العلما برای ویلان الدوله دوست تام و تمامی بود و از هیچ چیزی در راه او مضایقه نداشت ولی او هم از وقتی که در راه....وکیل و وصی یک تاجر بدبختی شد، و زن او را به حباله ی نکاح خود درآورد و صاحب دورانی شد به کلی شرایط دوستی قدیم و انسانیت را فراموش نموده و حتی سپرده هر وقت ویلان الدوله در خانه ی او را می زند، می گویند: "آقا خانه نیست!" ویلان الدوله امروز دیگر خیلی آزرده و افسرده است. شب گذشته را در شبستان مسجدی به سر برده و امروز هم با حالت تب و وضعی دارد، نمی داند به کی رو بیاورد. هر کجا رفته صاحب خانه برای کار لازمی از خانه بیرون رفته و سپرده بود که بگویند برای ناهار بر نمی گردد. بدبخت دو شاهی ندارد، یک حب گنه گنه خریده بخورد. جیبش خالی، بغلش خالی، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و ماه و ستاره نشان گدایی که خودش هم نمی داند از کجا پیش او آمده ندارد. ویلان الدوله به گرو گذاردن و قرض و نسبه معتاد است. قوطی را در دست گرفته و پیش عطاری که در همان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت: "آیا حضری این قوطی را برداشته و در عوض دو سه بسته گنه گنه به من بدهی؟" عطار قوطی را گرفته، نگاهی به سر و وضع ویلان الدوله انداخته، دید خدا را خوش نمی آید بدبخت را خجالت داده، مأیوس نماید. گفت: "مضایقه نیست" و دستش رفت که شیشه ی گنه گنه را بردارد ولی ویلان الدوله با صدای ملایمی گفت: "خوب برادر حالا که می خواهی محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه گنه چند نخود تریاک بده. بیشتر به کارم خواهد خورد." عطار هم به جای گنه گنه به اندازه ی دو بند انگشت تریاک در کاغذ عطاری بسته و به دست ویلان الدوله داد. ویلان الدوله تریاک را گرفته و باز به طرف مسجد روانه شد. در حالتی که پیش خود می گفت: "بله باید دوایی پیدا کرد که دوا باشد، گنه گنه به چه درد می خورد؟"

در مسجد میرزایی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهار لا کرده و قلمدان و لوله ی کاغذ و بیاضی و چند عدد پاکتی در مقابل، در انتظار مشتری با قیچی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است. جلو رفته، سلامی کرد و گفت: "جناب میرزا اجازه هست با قلم و دوات شما دو کلمه بنویسم؟" میرزا با کمال ادب قلمدان خود را با یک قطعه کاغذ فلفل نمکی پیش گذاشت. ویلان الدوله مشغول نوشتن شد در حالی که از وجناتش آتش تب و ضعف نمایان بود، پس از آن که از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته ی تریاک را از جیب ساعت خود درآورده و با چاقوی قلمدان خرد کرده و بدون آن که احدی ملتفت شود همه را به یک دفعه در دهن انداخته و آب را برداشته چند جرعه آب هم به روی تریاک نوشیده اظهار امتنان از میرزا کرده به طرف شبستان روان شده، ارسی های خود را به زیر سر نهاده و انالله گفته و دیده بست .

فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد، ویلان الدوله را دید که انگار هرگز در این دنیا نبوده است. طولی نکشید که دوست و آشنا خبر شده در شبستان مسجد جمع شدند. در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریاک نوشته بود یافتند نوشته بود :

"پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر و سامانی می روم در صورتی که نمی دانم جسدم را کسی خواهد شناخت یا نه؟ در تمام مدت به آشنایان خود جز زحمت و دردسر ندادم و اگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً در حق من داشتند حتی از خجالت و شرمساری من به مراتب بیشتر بوده و هست، این دم آخر زندگانی را صرف عذرخواهی می کردم. اما آن ها به شرایط آدمی رفتار کرده اند و محتاج عذر خواهی چون منی نیستند. حالا هم از آن ها خواهشمندم همان طور که در حیات من سر مرا بی سامان نخواستند پس از مرگم نیز به یادگاری زندگانی تلخ و سرگردانی و ویلانی دایمی من در این دنیا شعر پیر و مرشدم بابا طاهر عریان را - اگر قبرم سنگی داشت - به روی سنگ نقش نمایند . " همه ماران و موران لانه دیرن من بیچاره را ویرانه ای نه!"

دوستان عزیز خواننده ، امیدوارم از تلاش به عمل آمده برای گردآوری این مجموعه کمال رضایت را داشته باشید.  
در شرایط کنونی که وضعیت قیمت کتاب های مقتلف در سطح جامعه رو به فزونی است، انتشار الکترونیکی کتب میتواند  
کامی موثر برای در اختیار گذاشتن این کالای فرهنگی به تمام اقشار مقتلف باشد. شما نیز میتوانید کتاب مورد علاقه خود  
را به آسانی به دیگران تقدیم کنید .

محصولات این ناشر در زمینه داستان نویسی:

- |      |             |                                                      |
|------|-------------|------------------------------------------------------|
| #101 | کد انحصاری: | 1-نمایش نامه چشم در برابر چشم نوشته غلامحسین ساعدی   |
| #102 | کد انحصاری: | 2-دید و بازدید عید نوشته جلال آل احمد                |
| #103 | کد انحصاری: | 3-حکایت عشقی بی قاف بی شین بی نقطه نوشته مصطفی مستور |
| #104 | کد انحصاری: | 4-چراغ آخر نوشته صادق چوبک                           |
| #105 | کد انحصاری: | 5-اورازان نوشته جلال آل احمد                         |
| #106 | کد انحصاری: | 6- کریستین و کید نوشته هوشنگ گلشیری                  |
| #107 | کد انحصاری: | 7-ویلان الدّوله نوشته محمدعلی جمالزاده               |

[HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM](http://ghafaseh.4shared.com)